

📖 عنوان: مدرسه‌ای که هنوز نیامده است

هر صبح، وقتی زنگ اول می‌خورد، دلم می‌خواست صدای پرنده‌ها جای آن را بگیرد. کاش به‌جای دویدن به سمت صف، می‌دویدیم به سمت باغچه‌ی پشت مدرسه، جایی که خاک هنوز زنده است و آفتاب مهربان‌تر از ناظم‌هاست.

در دفترم نوشته‌ام: «روزی، مدرسه‌ای خواهم ساخت که بوی باران بدهد». در آن مدرسه، ریاضی را روی برگ‌ها می‌نویسیم و علوم را با نگاه به آسمان یاد می‌گیریم. در زنگ ادبیات، درباره‌ی رویاها حرف می‌زنیم، و در زنگ هنر، خودمان را نقاشی می‌کنیم — همان‌طور که هستیم، نه آن‌طور که باید باشیم.

در آن مدرسه، نمره‌ای در کار نیست. هرکس به قدر تلاشش می‌درخشد، و هیچ‌کس از ترس اشتباه، دستش را پنهان نمی‌کند. معلم‌ها، راهنما هستند، نه داور. کسی داد نمی‌زند، همه می‌شنوند.

وقتی از کلاس خسته می‌شویم، به حیاط می‌رویم، به صدای باد گوش می‌دهیم و یاد می‌گیریم که آرام ماندن، خودش یک مهارت است. تاب‌آوری را از درختان یاد می‌گیریم، که هر پاییز می‌ریزند، اما هر بهار دوباره می‌رویند.

گاهی خیال می‌کنم اگر چنین مدرسه‌ای ساخته شود، آدم‌ها مهربان‌تر خواهند شد. شاید دیگر هیچ‌کس از یادگیری فرار نکند. شاید خود زندگی، بهترین کتاب درسی شود.

امروز وقتی معلم گفت: «آرزویتان برای مدرسه چیست؟» دستم را بالا بردم و گفتم: «ای کاش، روزی مدرسه‌ها هم مثل ما رشد کنند... نه فقط ما در آنها.»